

سپهد کاتوزیان

دکتر باقر قدیری اصلی

استاد اقتصاد دانشگاه تهران

بر سر قبر چه کسی باید آب بریزد و همه‌ی این‌ها درست انجام می‌شد و ما به موقع برای نماز ظهر آیت‌الله مرعشی می‌رسیدیم. پیش از نماز به من یادآوری می‌کردند که این‌جا باید نماز قصر بخوانی. برای ظهر و عصر هر کدام دو رکعت بیش‌تر نباید بخوانی و من که از این همه عبادت خسته و بعد از خواندن دو رکعت نشسته بودم، به من می‌گفت: آن دو رکعت دیگر را به قصد قضا بخوان! و من که از آن همه راه‌پیمایی، رانندگی و عبادت خسته شده، نشسته بودم که دیگر نمازگزاران را نظاره کنم، با پررویی می‌گفتم: پدرجون! من نماز قضا ندارم. حرفی نزد، بلند شد اقامه‌ی نماز قضا کند. من تعجب می‌کردم که ایمان چه قدرتی به او داده بود که با آن سن و سال خسته نمی‌شد و شاد و شاداب از زیارت برمی‌گشت.

بعد از انقلاب گاه‌گاهی از خانه بیرون می‌رفته هوا بخورد و ببیند چه خبر است یا به بازار می‌رفت و دوستانش را می‌دید. روزی در بازار بزرگ سرپوشیده‌ی تهران، نزدیکی‌های ظهر که به منزل برمی‌گشت آخوندی را دید که می‌شناخت، جلو رفت، سلام گفت و مطابق معمول دستش را بوسید. آخوند که او را شناخت، تعجب کرد، چه‌طور هنوز آزاد است. گفت: همراه من بیایید! به در مغازه‌ی رسیدن، خطاب به شاگرد مغازه‌دار گفت: ایشان این‌جا باشند تا برگردم. تازه فهمید که دست‌بوسی برای او گران تمام شده است، تحت مراقبت است. تا ساعت ۳/۳۰ بعدازظهر در همان مغازه تحت‌نظر بود تا آخوند برگشت و به همان شاگرد مغازه گفت: ایشان را ببرید تحویل کمیته‌ی مجلس بدهید. وقتی به کمیته رسیدند، حاج عباس آشپز که در بعضی از ایام سوگواری برای تیمسار آشپزی می‌کرد و قبلاً سرباز و عضو کمیته‌ی مجلس شده بود، جلو آمد و گفت: حضرت اجل، شما این‌جا چه می‌کنید؟ گفت: نمی‌دانم، این آقا مرا آورده است این‌جا. ایشان را تحویل گرفته، چای آورده. چند دقیقه بعد تاکسی صدا کرده، پول تاکسی را داده گفته است: حضرت اجل را ببرید به منزل برسانید. این‌بار به خیر گذشت. چندی بعد از طرف دادستانی به سراغ‌شان آمدند، تمام خانه را گشتند و یکی دو بار دیگر هم آمدند، سین جیم کردند. اختلاف قیمت ماشین واگناری را که در زمان خدمت سال‌های پیش خریده بود از او گرفتند.

بالاخره ایشان را به زندان اوین خواستند. من، خودم ایشان را به زندان اوین رساندم، دخترش یعنی همسر من بود. یک ساعتی در آن‌جا ماندیم که برگردند. خبر آوردند که شما بروید. می‌گفت: وقتی از مسوول زندان خواستم تلفن کنید جانماز و قرآن مرا بیاورند، مامور زندان پوزخندزنان گفت: آقایان وقتی این‌جا می‌آیند، تازه به فکر جانماز و قرآن می‌افتند.

آقای عرب که در وزارت دارایی خوش‌نام و در زندان از احترام خاص برخوردار بود، وقتی فهمید کاتوزیان را زندانی کرده‌اند، تلاش کرد خودش به‌جای ایشان زندانی شده و او را آزاد کنند، قبول نکردند؛ وساطت کرد، اقالاً

□ مرحوم تیمسار سپهد باقر کاتوزیان پدرخانم من، پیش از انقلاب، معاون وزارت جنگ بود؛ او یکی از نمونه‌های بارز وارستگی بود که با در اختیار داشتن کل بودجه‌ی ارتش، یک خانه داشت و خانه و مغازه‌های میراثی خود را یکی پس از دیگری فروخته بود تا برای خرج زندگی معطل نباشد و اگر ده روز حقوقش را دیرتر می‌دادند، معطل بود. طوری مخارجش را با درآمدش تنظیم می‌کرد که می‌توانست تقریباً هر سال با همسرش به مکه برود، شاید بیش از ده بار بلکه بیش‌تر پیش از انقلاب به مکه رفته باشند و از آن خیلی بیش‌تر به کربلا و نجف و مخصوصاً به مشهد که در هر فرصتی با سر می‌رفت. نظامیان سرگرد به بالا برای خروج از تهران یا ایران می‌بایست از شاه اجازه می‌گرفتند. یک‌بار شاه گفته بود، مگر این کاتوزیان چند بار به مکه می‌رود؟ گفتند: قربان، ایشان از تعطیلاتش این‌جوری استفاده می‌کند.

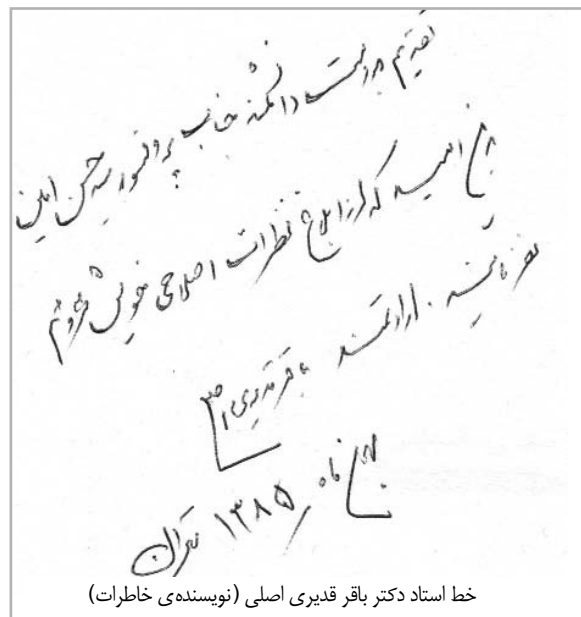
هر کس هر کاری از او می‌خواست مثل سرباز فداکار برای ثواب انجام می‌داد، اصلاً خجالت نمی‌کشید از دوست و آشنایش در رده‌های حکومتی بخواهد برای یک بنده‌ی خدا کاری انجام دهد. برادر کوچکش به من گفت: داداش وقتی در مدرسه‌ی نظام و دانشکده‌ی افسری بود، هر صبح جمعه بعد از اقامه‌ی نماز به مسجد ملاجعفر می‌رفت و با خادم مسجد پیاده به شاه عبدالعظیم برای زیارت می‌رفتند. آقای عباس میرزایی که قبل از انقلاب، از تهران، وکیل مجلس و از دوستان نزدیک تیمسار کاتوزیان بودند، چند بار در حضور خودشان برای من چنین تعریف کردند: «در زمانی که خود وکیل مجلس و تیمسار معاون پارلمانی وزارت جنگ بودند، با هم قرار داشتیم روزهای سه‌شنبه به امید دیدار «صاحب‌الزمان» به قم برویم. چون در آن زمان شایع بود که آن حضرت در حوالی مسجد جمکران ظاهر شده و فرموده بودند آن‌جا مسجد بسازند...؛ روزهای سه‌شنبه بعد از پایان کار مجلس، قرار ملاقات‌مان روبه‌روی بستنی‌فروشی اکبر مشتی در خیابان ری بود. تیمسار در آن‌جا لباس نظامی خود را در ماشین عوض می‌کرد، هر کدام یک بستنی اکبر مشتی می‌خوردیم و به راه می‌افتادیم و با ماشین کرایه یا اتوبوس خود را به قم می‌رساندیم و در آن‌جا به زیارت، نماز و دعا مشغول بودیم تا اول صبح چهارشنبه عازم تهران می‌شدیم و راننده‌ی تیمسار لباس‌شان را اتو کرده آورده و در همان ماشین می‌پوشیدند، با هم به مجلس می‌رفتیم».

من خودم پس از فوت مادرم هر سال با ایشان و آقای عباس میرزایی برای شب سال مادرم به قم می‌رفتم. ایشان به قدری برنامه‌ریزی دقیق می‌کردند که در چه ساعتی به مسجد جمکران برسیم، می‌رسیدیم. بعد از خواندن نماز حضرت صاحب که در هر رکعت صد مرتبه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» باید می‌گفتم... که در آن مسجد دستورات ادای آن بر روی ستون‌های ضخیم مسجد نوشته شده بود، وقتی به قم برمی‌گشتیم، اقالاً به سر مزار ده نفر فاتحه می‌خواند و مامور گورستان پیشاپیش می‌دانست

جایش را عوض کنند و تختی در حیاط برای او گذاشتند. شهادت دادستان کل تهران آیت‌الله صفایی که آشنایی دیرینه با او داشت و شهادت آقای طالقانی که ایشان مسلمان و اهل ایمان اند، موجب شد که وی را به قید ضمانت آزاد کردند، ولی ممنوع‌الخروج و ممنوع‌المعامله شد، نه فقط او که همه‌ی اعضای خانواده‌ی او ممنوع‌المعامله شدند و این آقایان رده بالای نظام بودند که جان کاتوزیان را نجات دادند. شاید هم نه، اگر ثروتمند بود و مال و منال داشت، رهاش نمی‌کردند.

تیمسار کاتوزیان، اول هر ماه در خانه‌ی خود هم پیش و هم بعد از انقلاب تا هنگام فوتش بساط روضه‌خوانی داشت. مجلس روضه‌ی آبرومندی برگزار می‌کرد، چای و شیرینی و میوه و آجیل مشکل‌گشا فراوان در دسترس بود. آجیل و شیرینی و این‌گونه تنقلات نذری را فامیل‌ها هر ماه می‌آوردند و بهترین میوه‌ی فصل را از بازار به قیمت مایه به مایه برای او می‌فرستادند. روضه‌خوان‌های او همه در سطح بالا بودند، از بین آن‌ها دکتر جواد منافی، علامه (ملّاح) و دکتر مقصودی را به یاد دارم. دکتر مقصودی که وکیل دادگستری و شمالی و به هر دو لباس ملبس بود، در شروع منبر با لهجه‌ی خفیف شمالی آغاز سخن می‌کرد، کم‌کم صدایش قدرت می‌گرفت و نطق جالب و مجلس‌پسندی ارائه می‌کرد و در آخر شعر پرمعنائی را با صوت زیبا، مثنوی می‌خواند و محشر به‌پا می‌کرد. شنیدم با جبهه‌ی ملی بود یا سمپاتیان بود. برای این‌که در مجلس ختم مرحوم اللهیار صالح، دیدم سنگ تمام گذاشته بود. اوایل انقلاب مدتی رییس کمیته‌ی نیابوران بود، بعدها پس از سفر به آمریکا او را به زندان انداختند و به جاسوسی آمریکا متهمش کردند. در تلویزیون آوردند و آبرویش را بردند و اعدامش کردند. عجب این‌که نه از جبهه‌ی ملی، نه از صدای آمریکا و نه حتا از دوستان و خویشاوندانش نشنیدم صدایی برخاسته باشد.

من روزی به تیمسار کاتوزیان گفتم: این تیمسارها این دلارها را از کجا آورده‌اند که به قرار لیست بانک مرکزی از کشور خارج کرده‌اند؟ کاتوزیان دو سه نفر از آن‌هایی را که در آن لیست کذایی بانک مرکزی بودند، نام برد و گفت: به قرآن قسم می‌خورم که این شخص (اسمش یادم نیست) صد میلیون پاپاسی نداشت، نوشتند صد میلیون دلار از کشور خارج



کرده است! گفتم: پس چه می‌گویند که در ارتش دزدی می‌کردند، در مقاطعه‌ها و خرید، کمیسیون می‌گرفتند و رشوه می‌گرفتند؟ گفت: می‌خواهی بگویی من که رییس اداره‌ی کنترل بودم، دزدی می‌کردم؟ گفتم: استغفرالله... گفت: پس کی؟ ارتشید طوفانیان که در نظر بود، اسم بردم. ساکت شد و گفت: خریدهای اسلحه زیر نظر من نبود، آن خریدها از خارج زیر نظر مستقیم شخص اعلی‌حضرت بود.

یادی از ارتشید فریدون جم

برای نشان دادن تنگ‌دستی افسران، برای این‌که بگوید آن‌طور نیست که خیال می‌کنم، گفت: روزی برای استقبال از مسافری به فرودگاه رفته بودم، ارتشید فریدون جم را در سالن انتظار دیدم. رفتم سلام گفتم، دیدم خیلی غم‌زده و نگران است. از او سوال کردم چرا این قدر گرفته‌اید؟ کمی مکث کرد، نخواست بگوید، ولی گفت پسر من از درخت افتاده، احتیاج به جراحی دارد. پدرم فقط دو تا بلیط هواپیما برای من خرید؛ سکوت کرد و دیگر حرفی نزد. فهمیدم که برای عمل جراحی پسرش در مزیقه‌ی مالی‌ست. به ایشان گفتم شما ترتیب بیمارستان را بدهید، من ترتیبی می‌دهم که هزینه‌هایش تامین شود... همان شب شرف‌عرضی تهیه کردم و از شاه خواستم که با هزینه‌های بیمارستانی به خرج ارتش موافقت کنند، ایشان هم پذیرفتند. به وابسته‌ی نظامی ما در لندن یا پاریس، خاطر من نیست؛ تلگراف کردم که همه‌ی هزینه‌های معالجات فرزند تیمسار جم را به عهده‌ی ارتش بپردازد.

یک‌بار دیگر بعدها متوجه شدم که تیمسار جم برای «چک آپ» آزمایش‌های فرزندش می‌خواهد به خارج برود. احساس کردم که از لحاظ مادی در مزیقه است و برای آن آزمایشات احتیاج به پول دارد، بدون آن که با او صحبتی کرده باشم، شرف‌عرضی تهیه کردم و مبلغ قابل ملاحظه‌ی مثل این‌که ده هزار تومان از شاه اجازه گرفتیم به ایشان کمک کنیم، وقتی که چک را به ایشان می‌دادم، مبلغش را نگاه کرد و گفت: این خیلی زیاد است، من به این مبلغ احتیاجی ندارم. گفتم: این پول را داشته باشید، به‌دردتان می‌خورد. قصدش این بود که بگوید که فریدون جم در مقام ارتشیدی برای خرج زندگی به پدرش احتیاج داشت.

وقتی با تحسین از جم صحبت می‌کرد، گفتم پس چرا این‌ها (مثل پرویز راجی، فریدون هویدا، هویزر و...) که در خاطرات خود از جم صحبت می‌کردند، اگر تقبیحش نکرده باشند، تعریفی هم نکردند، گفت: تیمسار جم یک نابغه بود. آقا بود. یک موی او در بدن این‌ها منظور قره‌باغی، طوفانیان و... نبود. او گفت: جم از لحاظ معلومات، بزرگواری و شخصیتی بی‌نظیر بود.

یادی از ارتشید قره‌باغی

هر وقت به مناسبتی از قره‌باغی صحبت می‌کرد یا خاطراتش را بازگو می‌کرد، احساس می‌کردم نسبت به او نظر خوبی نداشت. البته من هرگز ندیدم از کسی بد گفته باشد، فوقش سکوت می‌کرد. گفت: قره‌باغی با فردوست، دوست صمیمی بود، هفته‌ی یک‌بار فردوست شام را نزد قره‌باغی صرف می‌کرد، همه‌ی امتیازاتش را مدیون دوستی با فردوست بود. شاه، فردوست، قره‌باغی و پسر قوام (داماد رضاشاه و شوهر اشرف پهلوی) با هم هم‌دوره بودند. ■